مصباح

شیخ شهاب الدین سهروردی

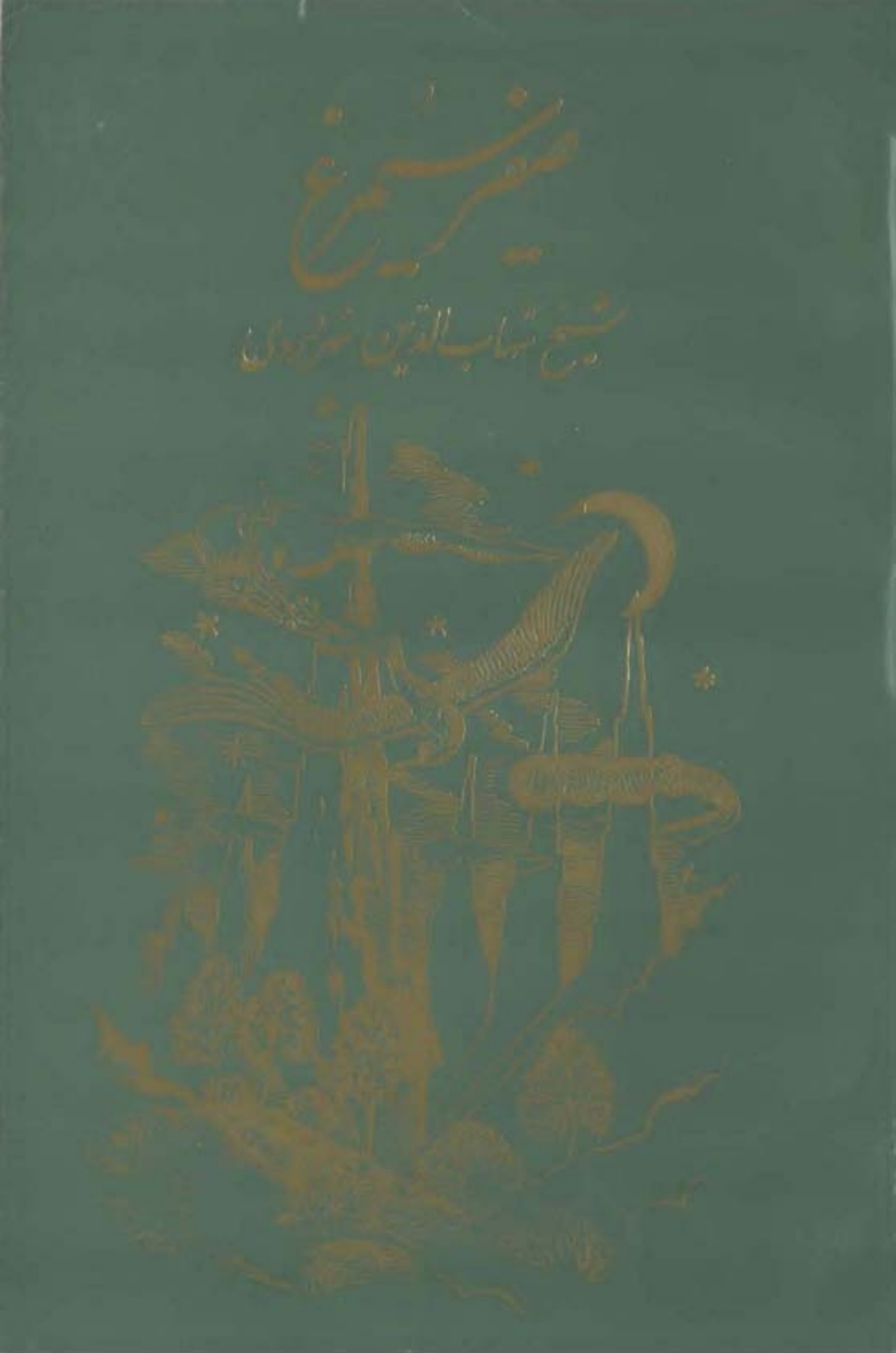

بسم الله الرحمن الرحيم

صفیر سیمرغ

به کوشش

حسین مفید

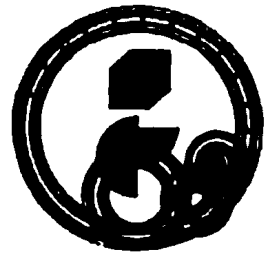

انتشارات مولی

سهروردی، یحیی‌بن حبش، ۵۴۹؟ - ۵۸۷ق.
مفیر سیمرغ/ شهاب‌الدین سهروردی.— [تهران]: مولی، ۱۴۱۶ق. = ۱۳۷۴.
۲۴ ص.
ISBN 964-5996-62-7: ۱۲۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم.
۱. اشراق (فلسفه). ۲. فلسفه اسلامی. ۳. نثر فارسی -- قرن ۶ق. الف. عنوان.

BBR۷۵۲/ص۹س۷ ۱۸۹/۱
ص۸۴۸س

کتابخانه ملی ایران ۷۶-۱۱۵۶۴م*

انتشارات مولی

خیابان انقلاب ـ چهارراه اپوریحان ـ شماره ۱۲۸۲
تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳ ـ صندوق پستی ۷۴۶ـ۱۳۱۴۵

۷۴/۲
۸۲

شابک ۷ ـ ۶۲ ـ ۵۹۹۶ ـ ۹۶۴
ISBN 964 - 5996 - 62 - 7

صفیر سیمرغ
شیخ شهاب الدین سهروردی
به کوشش: حسین مفید
چاپ اول: ۱۳۷۴
چاپ دوم: ۱۳۸۲ = ۱۴۲۴
تعداد: ۵۰۰۰
حروفچین و صفحه‌آرا: مریم محقق بنایی
لیتوگرافی: تصویر
چاپخانه: ایران مصور
صحافی: امین

کلیهٔ حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است

بعونه

رسالهٔ پیش رو رسالهٔ فارسی «صفیر سیمرغ» اثر حکیم و عارف بزرگ قرن ششم شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (۵۸۷-۵۴۹) است.

رسالهٔ حاضر از روی نسخه‌ای در مجموعه‌ای کهنسال متعلق به کتابخانهٔ ملی تحت شمارهٔ ۲۴۱۲ که تاریخ تحریر آن ۶۵۹ و به خط محمد علی بن علی دامغانی جاجرمی می‌باشد پیاده شده است. این نسخه که با مرگ مؤلف تنها هفتاد و دو سال فاصله دارد صفحه به صفحه مطابق نسخهٔ مذکور حروفچینی شده است. به این ترتیب که صفحهٔ اول رسالهٔ پیش رو مطابق با صفحهٔ اول نسخه خطی و به همین ترتیب تمام رساله صفحه به صفحه مطابق صفحات نسخهٔ خطی می‌باشد.

حسین مفید

[صفیر سیمرغ]

بسم اللّه الرحمن الرحیم

سپاس واهب حیوة را و مبدع موجودات را و درود بر خواجگان رسالت و ائمّهٔ نبوّت سیّما بر صاحب شریعت کبری و هادی طریقت علیا محمّد مصطفی علیه الصّلوة و السلام. امّا بعد. این کلمه‌ای چند است در احوال تجرید گفته آمد و سخن در آن محصور است در دو قسم: قسم اول در بدایا، قسم دوم در مقاصد، و این جزو موسومست بصفیر سیمرغ، و زیانی ندارد که در پیش مقدمه یاد کنیم از احوال این سیمرغ و مستقرّ او. روشن روانان چنان نموده‌اند که هر آن هدهدی که در فصل بهار بترک آشیان خود بگوید و بمنقار خود پرّو بال خود برکند و قصد کوه قاف کند سایهٔ کوه قاف بر او افتد در مقدار هزار سال این زمان که «و انّ یوماً عند ربّک کالف سنة ممّا تعدّون»، و این هزار در تقویم اهل حقیقت یک صبح دم است از مشرق لاهوت اعظم. درین مدّت سیمرغی شود که صفیر او خفتگانرا بیدار کند و نشیمن او در کوه قافست. صفیر او بهمه می‌رسد

ولیکن مستمع کم دارد، همه باویند و بیشتر بی‌وبند.

بامائی و بامانی　　جانی از آن پیدانی

و بیمارانی که رهین علّت استسقا باشند و یا گرفتار دق، سایهٔ او علاج ایشانست و مرض را سود دارد. و رنگهای مختلف را زایل کند و این سیمرغ پرواز کند بی جنبش و بپر دبی پر، و نزدیک شود بی قطع اماکن. و همه نقشهای مادروست، و او خود رنگ ندارد، و مشرقست آشیان او و مغرب از و خالی نه. همه از و مشغول و او از همه فارغ، همه از او پُر و او از همه تهی. همهٔ علوم از صفیر این سیمرغست و از و استخراج کرده‌اند و سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدا و رنّاتِ او بیرون آورده‌اند. بیت

تو ندیدی شب سلیمانرا　　تو چه دانی زبان مرغانرا

و غذای این سیمرغ آتش است و هر که پری از آن او بر پهلوی راست بندد بر آتش بگذرد و از حرق ایمن بود. و نسیم صبا از نفس اوست، از برای این عاشقان رازدل و اسرار ضمایر با او گویند. و این کلمات که متحرّر می‌شود نفثهٔ مصدورست و چیزی مختصر از آن و از ندای او.

قسم اول

و آن سه فصلست: اوّل در تفضیل این علم، دوم در آنچه اهل بدایا را ظاهر شود، سیّم در سکینه. قسم دوم سه فصلست: اوّل در فنا، دوم در آنکه هر که عالم‌تر عارفتر، قسم سیّم در اثبات لذّة بنده مرحقّ را.

فصل اوّل

از قسم اول: در تفضیل این علم بر جملهٔ علوم

بر رأی روشن دلان نپوشد که ترجیح علمی بر دیگری از چند وجه باشد: اوّل آنست که معلوم شریفتر بود چنانکه تفضیل زرگری بر پالانگری که تصرّف این در زرست و آن دیگری در پشم. دوم، آنکه علمی را ادلّه قوی‌تر بود از علمی دیگر. سیّم آنکه مهم‌تر بود اشتغال بدان و فایدهٔ آن بیشتر بود، و جملهٔ امارات ترجیح درین علم موجودست بنسبت با علمی دیگر. امّا از جهت نظر بمقصد و معلوم ظاهرست که درین علم مقصود و مطلوب و معلوم حقّست تعالی شأنه و دیگر موجودات را با عظمت او نسبت کردن ممکن نیست. امّا از جهت دلیل و برهان مبیّن است که مشاهده قوی‌تر از استدلال، و محققّان کلامی جایز می‌دارند.

که حقّ تعالی بنده را علمی ضروری دهد بوجود او و صفاتش و غیر آن. پس چون این جایزست که بعضی را حاصل شود شک نیست که راجح باشد بر آنچه تحمّل کلفت و نظر مشقّت استدلال و اقتحام مواقع شکوک و محلّ شبهت باید کرد. و بعضی را از متصوّفه پرسیدند که «ما الدلیل علی وجود الصانع؟» فقال «قد اغنی الصباح عن المصباح»، و یکی دیگر گوید هم از ایشان: «مثل کسی که معرفت حقّ را طلب کند بدلیل همچنانست که کسی آفتابرا بچراغ جوید. و محقّقان اصول مسلّم داشته‌اند و اثبات کرده که در آخرت شاید که باری عز اسمه بندگان را ادراکی آفریند در حاسّهٔ بصر، تا حقّ را به بینند بی‌واسطهٔ دلیل و برهان، و دلیل و برهان شرط نیست پیش اهل حقّ، پس شاید که بدین قواعد مثال این ادراک ایجاد کند تا در دنیا او را بینند بی‌حجّتی. و ازینست که عمر گفت: «رأی قلبی ربّی». و امیرالمؤمنین علی گفت رضی اللّه عنهما: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» و درین معنی سرّهای پوشیده است که لایق این موضع نیست.

و امّا از جهت اهمیّت شکی نیست که انسانرا مهمتر از سعادت ایمان چیزی نیست، بل که جملهٔ مطالب بنسبت با این مختصر باشد، و اعظم وسایل معرفتست، پس از جملهٔ وجوه ثابت گشت که علم معرفت شریف‌تر است از جملهٔ علوم. و جنید گفتی رضی اللّه عنه که: «اگر دانستمی که زیر آسمان علمیست شریفتر از آنکه محقّقان معرفت در آن خوض می‌کنند من جز بدان مشغول نبودمی و با بلغ الطرق در تحصیل آن سعی نمودمی».

فصل دوم

در آنچه اهل بدایا را حاصل شود ـ اوّل بریدی که از حضرت عزّت رسد بر ارواح طلّاب، طوالع و لوایح باشد و آن انواریست که از عالم قدس بر روان گویا اشراق کند و لذیذ باشد، و هجوم آن چنان ماند که برقی ناگاه درآید و زود برود، «و هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً» خوفاً من الزوال و طمعاً فی الثبات. و در بطن دوم این آیت اشارت است با وقات اصحاب تجرید. و صوفیان این طوالع را اوقات خوانند، و از اینجاست که یکی می‌گوید «الوقت سیف قاطع» و گفته‌اند «الوقت أمضی من السّیف». و در

کلام الهی اشارت بسیار ست بدان چنانکه می گوید «یکاد یخطف بالابصار» وغیر آن. واسطی را پرسیدند که: «انزعاج بعضی مردم در حال سماع از کجاست؟» گفت: «انواریست که ظاهر شود پس منطوی گردد» و مثل بدین بیت زد:

شعر

خطرت فی القلب منها خطرة خطرة القلب بداثم اضمحل

«ولهم رزقهم فیها بکرة و عشیاً». و این لوایح همه وقتی نیاید، مدّتی منقطع شود. و چون ریاضت بیشتر گردد برق بسیارتر آید تا بدان حدّ رسد که مردم در هر چه نگاه کند بعضی از احوال آن عالم با یاد آرد، و ناگاه این انوار خواطف مترادف شود، و باشد که در عقب آن متزلزل گردد. و مصطفی علیه السلام بانتظار این حالت می فرماید چنانکه از لفظ نبوی مشهور است: «انّ لربّکم فی ایّام دهر کم نفحات ألا فتعر ضعوا لها.» و مرتاض بفکر لطیف و ذکر خالص از شوایب هواجس در وقت فترت حواس استعانت کند از بهر استعادت این حالت. و روا باشد که کسی ریاضت ندارد در بعضی اوقات این حالت نیاید و او غافل باشد. و اگر کسی

ترصد کند در ایّام اعیاد که مردم قصد مصلّی کنند و آوازها را افراشته و تکبیرهای برآمده و صیحهٔ سخت در افتاده و آواز ضُنّوج و ابواق غلبه گرفته، اگر صاحب نظری باشد که طبعی سلیم دارد و تذکّر احوال قدس کند حالی از این اثری بیابد سخت خوش. و همچنین در وقت حرب که وقت التقاء مردان باشد و صیحهٔ مبارزان و شیههٔ اسبان و آوای طبل بر آید و جنگ سخت شود، و مردم اقتحام کنند و سیوف متحرّک گردد، و اگر کسی اندک مایه خاطر صافی دارد، اگر نیز صاحب ریاضت نباشد، ازین حالت خبر دارد بشرط آنکه ابداً تذکّر احوال قدس کند و ارواح گذشتگان و مشاهدهٔ کبریا و صفوف ملاء اعلی با یاد آرد. واگر بر اسبی دونده باشد و اسب را بتاختی برانگیزاند و تقدیر کند که می‌رود و هیکل را بجای می‌گذارد و بجان مجرّد بحضرت قیّومیّت می‌رود و در صف قدّوسیان منخرط می‌گردد، و هیبتی سخت در خود پدید آورد، و در مثل این حالت نیز از این بروق اثری بپاید، و اگر نیز مرتاض

نباشد. و درینجا اسرارست که درین روزگار کم کسی بغور آن رسد. وچون مردم را این برقها برقی درآید اثری از آن بدماغ رسد و باشد که همچنان نماید که در دماغ و کتف و پشت، رگی سخت‌قوی جستن گیرد و نیک لذیذ باشد، و بسماع نیز استعانت کند، تا تمامتر بود.

فصل سیّم

درسکینه ـ پس چون این انوار بغایت رسید وبتعجیل نگذرد وزمانی دراز بماند، آنرا سکینه خوانند، ولذّتش تمامتر باشد از لذّت لوایح باشد. ومردم چون از سکینه بازگردد وببشریّت بازآید، عظیم پشیمان ومنتدم شود بر مفارقت آن، و درین معنی خوش گفته است آن مردم صالح: شعر

بانسیم القرب ما أطیبکا ذاق طعم الانس من حلّ بکا

أیّ عیش لاناس قربوا قد سقوا بالقدس من مشربکا

ودر قرآن مجید ذکر سکینه بسی است چنانکه می گوید: «فأنزل اللّه سکینته»، و جای دیگر گفت «هو الذی أنزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم». وکسی را که سکینه حاصل آید، او را اخبار از خواطر مردم واطلاع بر مغیبات

حاصل آید و فراستش تمام گردد. و مصطفی علیه السلام در حق عمر گفت: «ان الحق لینطق علی لسان عمر» و گفت: «انّ فی امّتی محدّثین کلّمین و انّ عمر لمنهم». و صاحب سکینه از جنبهٔ عالیه نداهای بغایت لطیف شنود و مخاطبات بدو رسد و مطمئن گردد چنانکه در وحی الهی مذکور ست: «الا بذکر الله تطمئنّ القلوب»، و صورتی بغایت لطیف و با لطافت مشاهده کند از محاکات اتّصال بمقامات علوی. و این مقام متوسّطست از مقامات اهل محبّت، و در خیال بین النوم و الیقظه آوازهای هایل و نداهای عجایب شنود، و در وقت غشیان سکینه نورهای عظیم بیند، و باشد که از غایت تلذّذ عاجز آید. و این وقایع بر راه محقّقانست نه در طریق جماعتی که در خلوات چشم برهم نهند و خیال بازی می‌کنند. و اگر از انوار صادقات اثری یافتندی، بسا حسرت که ایشانرا پدید آمدی و «خسر هنالک المبطلون.»

فصل اول از قسم دوم

در فنا- و این سکینه نیز چنان شود که اگر مردم خواهد که از خود باز دارد میسّر نشود. مرد چنان شود

که هر ساعتی که خواهد قالب رها کند و قصد عالم کبریا کند و معراج او بر افق اعلی هرگاه که خواهد میّسر شود. پس هرگاه که نظر بذات خویش کند، مبتهج گردد که سواطع انوار حقّ بیند، و این هنوز نقص است. و چون توغّل کند از این مقام نیز بگذرد، چنان شود که البتّه بذات خویش نظر نکند و شعورش بخودی خود باطل گردد و آنرا «فناء اکبر» خوانند، و چون خود را فراموش کند، آنرا «فناء در فنا» گویند. مادام که مرد بمعرفت شاد شود، هنوز قاصرست و آنرا نیز از جملهٔ شرک خفی گیرند، بل که آن وقت بکمال رسد که معرفت را نیز در معروف گم کند، که هر کس بمعرفت شاد شود و بمعروف نیز همچنانست که مقصد دو ساخته است، مجرّد آن وقت بود که در معروف از سر معرفت برخیزد. و چون اطلال بشریّت نیز خرج گردد، آن حالت طمس است و مقام «کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذوالجلال و الاکرام». و بعضی از محقّقان گویند که «لا اله الاّ اللّه» مقام عوامست و «لا هو الاّ هو» توحید خواصّ است، و در تقسیم تساهل کرده است و مرتبهٔ توحید پنج است:

«لا اله الاّ اللّه» و آن توحید عوامست که نفی الوهیت می‌کنند از ما سوی اللّه و اینان اعمّ عوامند. و ورای این گروهی دیگرند که بنسبت با اینان خاصند. و باضافت با آن کسانی دیگر که مقام ایشان بلندترست از عوام، و توحید ایشان «لا هو الاّ هو» و این عالی‌تر از اوّل باشد، از بهر آنکه گروه پیشین نفی الوهیّت کردند و گروه دوم جملهٔ هویّتها را نفی کردند در معرض هویّت حقّ تعالی و گفتند که جز اوی او را کسی دیگر نتوان گفت که اوییها همه از اوست، پس اویی مطلق او را باشد. و ورای اینان گروهی دیگرند که توحید ایشان «لا انت الاّ انت» است، و این عالی‌تر از آنست که ایشان حقّ را «هو» گفتند. و «هو» غایب را گویند، و اینان همهٔ تویی‌ها را در معرض تویی شاهد خویش نفی کردند و اشارت ایشان بحضورست. و گروهی دیگرند بالای اینان گفتند کسی که دیگری را خطاب تویی کند او را از خود جدا داشته باشد و اثبات اثنیّت می‌کند و دویی از عالم وحدت دورست. ایشان خود را گم کردند و گم گرفتند و توحید حقّ جل و علا،

«لا انا الاّ انا» گفتند. و محقّق‌ترین اینان گفتند که انّیّت و انانیّت و هویّت همه عبارت زاید بود مر ذات قیّومیّت را، هر سه لفظ را در بحر طمس غرق کردند، طاحت العبارات و فنیت الاشارات، «و کلّ شیءٍ هالک الاّ وجهه» گفتند، و اینانرا مقام رفیع‌ترست. و مردم تا با این عالم علامتهای ناسوت دارد بمقام لاهوت نرسد. بالای آن مقامی دیگر نیست. بزرگی را پرسیدند که «ما التصوف؟» گفت: «اوّله اللّه و آخره لا نهایة له».

فصل دوم

در آنکه هر که عارفتر عالمتر

حدیث نبوی مشهورست «ما اتّخذ اللّه ولیّاً جاهلاً»، صاحب شرع اعظم با همهٔ کمال خویش مأمور بود باستزادت علم، و حقّ تعالی او را می‌گوید «و قل ربّ زدنی علماً»، و از الفاظ اوست علیه الصلوة و السّلام، «کلّ یوم لا ازداد فیه علماً فلا بورک فی صباح ذلک الیوم». پس چون حال سیّد علیه السلام برین وجهست، کسی دیگر را حال چگونه بود؟ و این علم که عارف را کشف افتد لازم نیست که از باب

طلاق و عتاق و خراج بود که این علم ظاهرست، بلکه از کشف حال قیّومیّت و کبریا و ربوبیّت بود و ترتیب نظام وجود و عوالم ملکوت و سرّهای آسمان و زمین بداند چنانکه حق تعالی گفت «قل انزله الذی یعلم السرّ فی السّموات و الارض»، و دانستن سرّ قدر که فاش کردن آن حرامست، چنانکه لفظ نبوی بنفی آن ناطق است «القدر سرّ اللّه فلا تفشوه»، اهل حقیقت همه برآنند که افشاء سرّ للربوبیة کفرونه. هر چه علم محقّقان بدان محیطست در حیّز عبارت آید، یا همه کس در آن شروع کند که جمال کبریای احدیّت بیش از آنست که مورد هر واردی و مقصد هر قاصدی و مطلب هر طالبی باشد و قلیل «من عبادی الشکور». در فطرت انسیّت با کثرت جوارح هیکل یک نقطه بیش نیست که لایق افق قدسی باشد، «فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین». پس چون کار بیت یک شخص بدین وجهست بدین قیاس باید کرد و مراست این دو بیت:

در کوی خرابات بسی رندانند کز لوح وجود سرّها می‌خوانند

بیرون زشتر گربهٔ احوال فلک بینند شگفتها و خر می‌رانند

مرد صاحب نظر باید که پیوسته باحث حقایق و غرایب باشد و بدان قدر که مسرّای خاطر او باشد فرو نیاید. حسین منصور گفت رضی الله عنه: «محبّت میان دو کس آن وقت مستحکم شود که میان ایشان هیچ سرّ مکتوم نماند.» پس چون محبّت کامل گردد پوشیده بود. و چون غایت کمال کار بنده آنست که تشبّه کند بحقّ تعالی و علم از صفات او مستجهل نقص بود. پس لازم آید که هر که عارفتر بود، ادراک او مرحقایق وجود را بیشتر بود و جهل قبیح است بهمه حال.

فصل سیّم

در اثبات لذت بنده مر حق تعالی را

امّا مذهب متکلّمان و جماهیر اصول آنست که نشاید که بنده خدا را دوست دارد، زیرا که دوستی عبارتست از میلِ نفس و میلِ بجنسِ خود بود و خدای تعالی منزّهست

از آنکه او را با مخلوقات ۸مجانستی بود، بل محبّت عبارت است از طاعت بنده مر حقّ تعالی را، و اهل محبّت اثبات کردند محبّت را و لذّت را، و در آن جنسیّت شرط نیست که مردم لونی را دوست دارد یا هیأتی را با آنکه از جنس او نیست. و محبّت خدای تعالی بقوای جسمانی تعلّق ندارد، بل که نقطهٔ ربّانی که مرکز اسرار حقّ است تعلق بدو دارد. و محبّت شاد شدن ذاتیست بتصوّر بحضور ذاتی دگر و جنسیّت در آن شرط نیست. و عشق عبارتست از محبّتی که از حدّ گذشته باشد، و عشق با یافتن مراد بماند و شوق نماند، پس هر مشتاقی بضرورت چیزی یافته است و چیزی نایافته، که اگر از جمال معشوق همه یافته بودی آرزوش نماندی، و اگر هیچ نیافته بودی و ادراک نکرده، هم آرزوش متصوّر نشدی. پس هر مشتاقی یابنده و نایابنده باشد. و در شوق نقصی است، زیرا که نایافتن در وی ضروریست. امّا حدیت اثبات لذّت، بدان که لذّت عبارتست از حاصل شدن کمال مر چیزی و حصول

آن، کمال، که اگر کمال چیز حاصل شود و یابنده را خبر نبود، کمال نباشد. چشم را چون کمال چیز حاصل شود و آن صورت خوبست که دریابد و متلذّذ گردد، و سمع را لذّتیست و آن ادراک مسموع ملایم است از آواز خوش؛ و شمّ را لذّت ادراک ملایم است از بویهای خوش، و همچنین برین قیاس. و روان گویا را کمال معرفت حقّ است و دانستن حقایق، پس چون او را آن حاصل آید با کمال اعلی و آن اشراق نور حقّ است، و انتقاش بکمال کبریا باید که لذّت او عظیم‌تر بود، زیرا که او شریفترست. و شریفتر دریابندگان انسانست و عظیم‌ترین معلومات حقّست، پس لذّت انسان کامل‌تر و وافرتر بود. ولکن عنیّن را از لذّت جماع خبر نبود، اگر نیز شنود که مردانرا از آن قسط تمامست، و خوش گفت آن مرد پیر: «من لم یذق لم یعرف». و این سخن اثبات لذّت و محبّت، در روزگار جنید از اهل تصوّف نقل کردند و غلام خلیل و جماعتی از متکلمان و فقها بر احوال تجرید تشنیع زدند و بالحاد

و کفر ایشان گواهی دادند و شهادت در محضرها ثبت کردند، و جنید در آن واقعه روی درکشید. و امیر القلوب ابوالحسین نوری را با جماعتی از کبار در مجلس سیاست حاضر کردند و سیّاف قصد قتل کرد. و این قصّه معروفست که ابوالحسین نوری مبادر گشت تمهید قتل را. ویرا از آن پرسیدند، گفت: «خواستم که یک لحظه زندگانی، بر برادران ایثار کنم». آن حدیث بخلیفه نقل کردند، سبب خلاص ایشان آمد. و پیش از آن بر ذوالنون مصری هم سگالیدند و حقّ جل و علا او را خلاص داد.

فصل

در خاتمت کتاب

ذات منقسم معرفت نامنقسم را نشاید که معرفت نیز منقسم شود و معروف را نیز انقسام لازم آید. حلاّج گفت رضی الله عنه: «الصوفی لایَقتل ولایُقتل لایتجزّی ولا یتبعّض». و در وقت صلب گفت «حب الواحد افراد الواحد له». و کسانی که خواهند که کارگاه عنکبوت فرو گشایند نوزده عوانرا از خود دور کنند، پنج پرندهٔ آشکار، پنج پرندهٔ نهان، و دو پرندهٔ تند حرکت، و پنج روندهٔ

آهستهٔ پوشیده حرکت. و این همه پرندگان را دشوارست از خود دور کردن، زیرا که چندانکه کسی خواهد که طیران کند این همه پرندگان از بیش بروند و از حرکتش منع کنند، و از همهٔ پرندگان پنهانی را مشکل است دفع کردن. و در میان ایشان جزیره‌ایست که درو دوال پایان باشند، هر چند مردم پیشتر روند پایها بیندازند. ناگاه در گردن ایشان افکند و آن حرکت باز دارند تا آب حیوة در نیابند. و شنیدم که اگر کسی بر گردون نشیند یا در کشتی نوح، و عصای موسی در دست گیرد از آن خلاص یابد. تم الکتاب و الحمد لواهب العقل و للصور بلانهایة و حسبنا الله و نعم الوکیل.

انتشارات مولی
تهران، خیابان انقلاب چهارراه ابوریحان
تلفن ۶۶۰۰۸۸ - تلکس ۲۱۲۳۰ مولی